

معجزه امید

زینب اکبری
سعید مولوی
مجتبی ستوده نیا

برگزیدگان
جشنواره فیلم
مدرسه

در زندگی، بعضی اتفاقات قابل پیش بینی نیست، نه فقط قابل پیش بینی، که اجتناب پذیر هم نیست. بیماری هم یکی از این اتفاقات است. خصوصاً بیماری‌هایی که مثل یک همزاد همیشگی از ابتدای تولد با فرد به دنیا می‌آید، یا بیماری‌هایی که در میانه راه زندگی می‌آید و می‌ماند که می‌ماند. بیماری، می‌خواهد یک سرماخوردگی یا آلرژی ساده باشد، یا شدیدترین و پیچیده‌ترین نوع آن، همیشه با خودش دردسرهایی دارد. گاهی فقط باید با کمی صبر و مقدار زیادی قرص و دارو به آن غلبه کرد و گاهی با مقدار زیادی امید. اینجاست که سینما خودی نشان می‌دهد و دریچه‌ای به سمت امید می‌گشاید. دریچه‌ای که از آن نور می‌تابد و نگاه جدیدی به زندگی، حتی با وجود بیماری یا کم‌توانی، آشکار می‌شود. معرفی این هفته، نمونه‌ای از همین داستان‌هایی است که نشان می‌دهد نقص یا بیماری، پایان زندگی نیست و می‌توان حتی با وجود تمام سختی‌هایش به شاد بودن و زندگی کردن در کنار آن ادامه داد. پس بفرمایید بخوانید، ببینید و لذت ببرید.

زیباترین رنگ، رنگ خدا

تابه حال برای تان پیش آمده که در خیابان فردی نابینا را ببینید که از خیابان عبور می‌کند، توجه بعضی‌ها به او جلب می‌شود و با نگاه‌هایی متعجب دنبالش می‌کنند. انگار که انتظار ندارند یک فرد نابینا در شهر رفت و آمد کند. آیا از خودتان پرسیده‌اید که چرا بعضی از مردم که سرگرم کار خودشان بودند، وقتی آن فرد نابینا از جلوی‌شان رد شد به او با تعجب نگاه کردند؟

شاید شما نیز در اطراف خود افرادی که دارای بیماری و نقص جسمانی هستند را دیده باشید یا سریال یا فیلمی را ببینید که شخصیت‌های داستان، این ویژگی‌ها را داشته باشند. شما بعد از دیدن این صحنه‌ها، چه احساسی دارید؟ آیا حس می‌کنید که باید به آنها کمک کنید یا از اراده و استقلال این افراد با وجود همه محدودیت‌ها شگفت زده می‌شوید؟

در فیلم سینمایی «رنگ خدا» محمد، پسری نابینا است که پدرش نمی‌خواهد او را در خانه همراه با خواهران و مادر بزرگش نگه دارد اما محمد با تصمیم پدرش موافق نیست. محمد به دلیل این‌که در مناطق سرسبز شمال کشور زندگی می‌کند، با وجود محرومیت از تماشای زیبایی‌های خلقت، حس ارتباط با طبیعت بسیار خوبی دارد. او دوست دارد که همراه با خواهرانش در مزرعه بازی کند و از محبت‌های مادر بزرگ مهربانش بهره‌مند شود اما پدرش این اجازه را به او نمی‌دهد. محمد نیز برای این‌که از این لذت محروم نشود، خیلی تلاش می‌کند تا نظر پدرش را نسبت به خود و نابینایی‌اش تغییر دهد.

این فیلم سینمایی محصول سال ۱۳۷۷ است و از فیلم‌های نوستالژی زیبایی به شمار می‌رود که شاید پدر و مادرهای شما نیز با آن خاطره داشته باشند. نقش آفرینی بازیگرانی همچون حسین محبوب در نقش پدر محمد، ایجاد فضای احساسی و استفاده از طبیعت، می‌تواند از امتیازات مثبت این فیلم به شمار بیاید.

شاید اگر شما هم این فیلم را تماشا کنید، در ذهن‌تان بگویید پدر محمد چگونه پدری است؟ چگونه می‌تواند پسرش را از خودش جدا کند؟ شاید هم با خودتان بگویید، اگر من هم جای پدرش بودم، نمی‌توانستم از پسر نابینایم مراقب کنم یا برعکس، شاید نمی‌توانستم رنج کشیدن پسر را ببینم و به خاطر او از خواسته‌ها و آرزوهای خود می‌گذشتم. اگر شما جای نویسنده رنگ خدا بودید، فیلم‌نامه را چگونه می‌نوشتید؟ از نظراتان پدر محمد کار درستی کرد؟

شنوای ناشنوایان

فیلم «Coda» داستان خانواده‌ای را روایت می‌کند که اعضای آن به صورت مادرزادی ناشنوا هستند و تنها دخترشان (رزی) توان شنیدن دارد. این شرایط خاص، مانند یک کابوس، زندگی روزمره آنها را تحت تأثیر قرار داده و رزی را به مترجم، مراقب و عصای دست والدینش تبدیل کرده است. Coda با زبان سینما به ما نشان می‌دهد که ناشنوایی نه یک نقص ساده بلکه یک جهان پیچیده از نیازها، محدودیت‌ها و امیدهاست. در دنیای Coda ناشنوایی به مثابه یک بیماری مزمن است؛ بیماری‌ای که درمانش دست ما نیست اما می‌توانیم فرآیند زندگی را با آن هماهنگ کنیم. سکوت همیشگی خانواده، مانند قلبی است که بدون صدا می‌زند؛ ضربانی نامرئی که همه چیز را هدایت می‌کند. رزی در این میان، نقش یک پزشک بی‌مدرک را بازی می‌کند؛ او بین دودنیای پرواز می‌کند و پلی بین جهان شنوا و جهان سکوت می‌زند. هر بار که باید با پزشک، معلم یا بانک صحبت کند، رزی به مترجم خانواده بدل می‌شود و فشار ناشی از مسئولیت، گاه او را به لبه فرسودگی می‌رساند. منتقدان خارجی، بازی بی نقص مارلی مثل و تروی کرکلند را تحسین کرده‌اند؛ آنها می‌گویند حرکات دست و حالات صورت این بازیگران، قصه‌ای بدون کلام از سختی‌ها و لحظات شاد زندگی ناشنوایان را بازگو می‌کند. در نقدهای داخلی نیز صدای متفاوتی



سفری به درون به کمک امام رئوف

پدرش، دلیلی شد برای بازگشت به ایران و البته شروع قصه. شروعی که البته با محدودیت‌هایی همراه است. بیماری فرزندش و این‌که باید برای ارثی که برایش به جامانده تماشیه برود. تردیدهایی در موسیقی و پلان‌ها ایجاد شد، هیچ‌کدام باعث جلوگیری از این سفر نشد و خیلی زود سفر به ایران آغاز می‌شود. عموما داستان‌هایی که به بازگشت می‌پردازد، از ظرفیت بالایی برای ایجاد حس و درگیری با مخاطب برخوردار است. وقتی شخصی بعد از سال‌ها به وطنش بازمی‌گردد، هرچند به زبان آن نقطه از جغرافیا مسلط باشد اما باز هم احساس غریبی می‌کند. این موضوع در دوربین کارگردان قابل مشاهده است. مخصوصاً در مواقعی که شخصیت اصلی در جمع قرار می‌گیرد، دوربین از شخصیت اصلی ما دور می‌شود و ما می‌توانیم تنهایی او را درک کنیم. داستان از زمان ورود به مشهد اوج می‌گیرد و این اوج تا پلان آخر ادامه دارد. همراه شدن فامیل با آنها در مشهد و شاگرد استاد مرحوم، فضایی عجیب و پرمهر و رازناک می‌دهد. فضایی که با وجود امام رضا (ع) بر محیط ایجاد شده و این موضوع نشان‌دهنده باور قلبی کارگردان به موضوعی است که محور اصلی فیلم قرار داده است.

با نگاهی گذرا به فیلم‌های محبوب سینما درمی‌یابیم که معمولاً یک شخصیت محوری در آنها وجود دارد و داستان حول آن ساخته و پرداخته می‌شود. درواقع یک نفر مانند سربازی دلیر در جلوی لشکر قرار می‌گیرد تا دیگر افراد و ادوات همراه او به سمت مقصد و هدف حرکت کنند. فیلم «بدون قرار قبلی» نیز از این قاعده مستثنی نیست اما در اینجا یک تفاوت مهم با دیگر قصه‌ها به چشم می‌خورد. روایت این فیلم با توجه به مضمونی که دارد، توانسته چندین شخصیت را محور قرار دهد و در دقایق متفاوت با خودمان فکر می‌کنیم که بالاخره این فیلم کدام شخصیت را دنبال می‌کند. دختری که برای مرگ پدرش به ایران بازگشته، شاگردی که برای ادای دین به استادش کارهایی انجام می‌دهد یا کودکی که با توجه به بیماری‌اش همسفر این داستان می‌شود. داستان درباره دختری است که در آلمان همراه پسر خردسالش زندگی می‌کند. شوهرش به دلیل بیماری اوتیسم فرزندشان درخواست طلاق کرده بود و چندسالی است که جدا شده‌اند. مادر و پدر خودش چندین سال پیش جدا شده و او به همراه مادرش به آلمان مهاجرت کرده بودند. فوت

